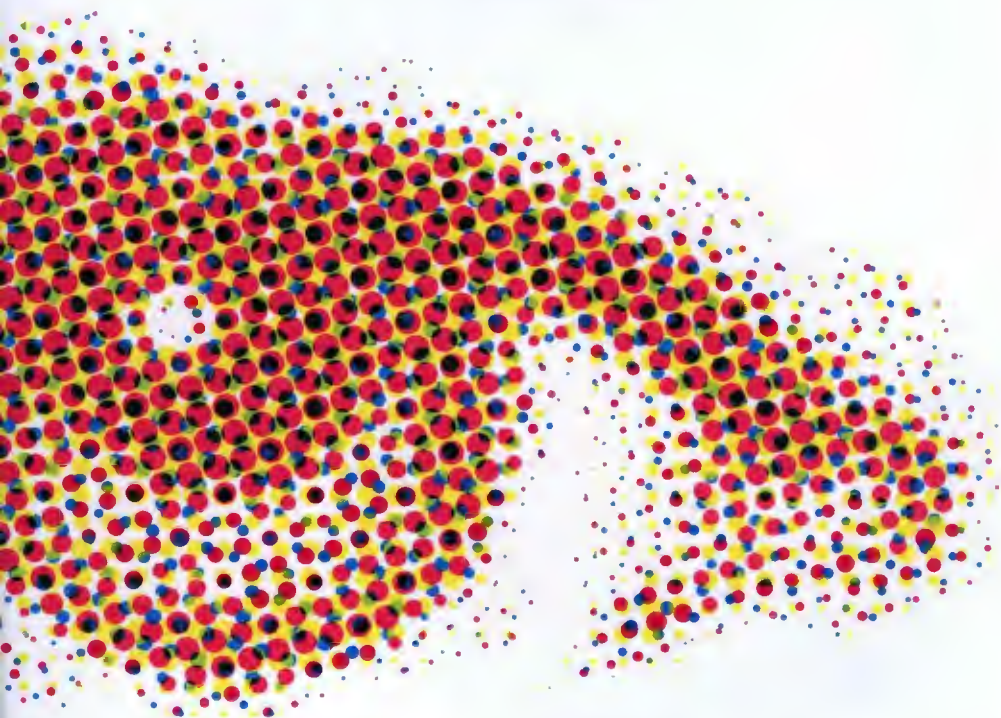


در جستجوی معنی زندگی

گفتگو با اندیشه‌ورزان اروپایی

تدوین و ترجمه

خسرو ناقد



فرهنگ معاصر

فهرست نویسی پیش از انتشار

- سرشناسه: ناقد، خسرو، ۱۳۲۹ -، گردآورنده، مترجم.
عنوان و نام پدیدآور: در جست و جوی معنای زندگی / خسرو ناقد.
مشخصات نشر: تهران: فرهنگ معاصر، ۱۳۹۵.
مشخصات ظاهری: ۴۰۰ ص: ۱۴ × ۲۱/۵ س.م.
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: نمایه.
موضوع: فیلسوفان - مصاحبه‌ها.
رده‌بندی کنگره: BV۲/ن۲د۴ ۱۳۹۵
رده‌بندی دیویی: ۱۹۰
شماره کتابشناسی ملی: ۴۲۰۳۲۰۹
-

ISBN 978-600-105-112-8

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۰۵-۱۱۲-۸

فرهنگ معاصر



تهران، خیابان طالقانی غربی، خیابان فریمان، پلاک ۲۸، طبقه دوم

تلفن: ۵-۶۶۹۵۲۶۳۲

کدپستی: ۱۴۱۶۸۶۴۱۸۲

فکس: ۶۶۴۱۷۰۱۸

واحد فروش: ۶۶۹۷۳۳۵۲

در جست و جوی معنای زندگی

گفتگو با اندیشه‌ورزان اروپایی

تدوین و ترجمه

خسرو ناقد

حروف‌نگاری، صفحه‌آرایی و چاپ:

واحد کامپیوتر و چاپ فرهنگ معاصر

چاپ اول: ۱۳۹۵

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

کلیه حقوق این اثر متعلق به «مؤسسه فرهنگ معاصر» است
و هر نوع استفاده بازرگانی از این اثر اعم از زیراکس،
بازنویسی، ضبط کامپیوتری و یا تکثیر به هر صورت دیگر،
کلاً و جزئاً، ممنوع و قابل تعقیب قانونی است.

فهرست

- در جست‌وجوی معنای زندگی ۱
 خسرو ناقد
- من فیلسوف نیستم ۹
 گفت‌وگو با هانا آرنه
- می‌دانم که هیچ نمی‌دانم - و این را هم به‌سختی می‌دانم ۵۱
 گفت‌وگو با کارل ریموند پوپر
- من کمونیستِ بدی بودم ۱۰۷
 گفت‌وگو با آرتور کوستر
- انسان فقط با خِرَد زنده نیست ۱۴۳
 گفت‌وگو با لیشک کولاکوفسکی
- ما همه جست‌وجوگریم ۱۹۵
 گفت‌وگو با هانس-گئورگ گادامر
- پرورش انسانی نوین امکان‌پذیر است ۲۲۱
 گفت‌وگو با هربرت مارکوزه
- انگیزه‌های همبستگی رنگ می‌بازند ۲۴۵
 گفت‌وگو با یورگن هابرماس
- آن‌چه ما «معنای زندگی» می‌نامیم از میان خواهد رفت ۲۶۷
 گفت‌وگو با ماکس هورکهایمر
- فلسفه دیگر به پایان کار خود رسیده است ۲۹۳
 گفت‌وگو با مارتین هایدگر
- پنجاه سال بعد ۳۳۷
 بی‌گفتاری بر گفت‌وگوی مجلهٔ اشپگل با مارتین هایدگر
- به بُروز فاجعه نزدیک می‌شویم ۳۶۱
 گفت‌وگو با هانس یوناس
- نمایه ۳۸۱

در جست‌وجوی معنای زندگی

خسرو ناقد

فهم جهان و درک معنای زندگی آرزویی است که هر انسانی در سر دارد؛ از دوران کودکی و جوانی تا ایام سالمندی و کهنسالی. اما این آرزو محدود و مقید به زمان است. از آنجا که زمان تک‌بُعدی است و سیری خطی دارد، زندگی ما نیز محدود و متناهی است و از این رو، امکان آگاهی ما از معنای زندگی هم محدود به زمان است. ما مایلیم که به زندگی خود در طول زمانی محدود معنایی ببخشاییم. پیداست که اگر زمانی نامحدود و حیاتی پایان‌ناپذیر در اختیار می‌داشتیم، نیازی نمی‌دیدیم که از همان آغاز برای زیستن و زندگی کردن خود معنایی بیابیم، بلکه جست‌وجو برای یافتن معنای زندگی را همواره و بی‌آن‌که به آن آگاه باشیم، به زمانی دیگر موکول می‌کردیم. در اصل، حتی نیازی نمی‌بود که زمان و به تبع آن، زندگی ما نامتناهی و بی‌حد و مرز باشد؛ تنها کافی می‌بود که طول زندگی ما به اندازه‌ای باشد که ما نیازی نداشته باشیم نگران چگونگی بهره‌بردن از زندگی زودگذر و دغدغه زمان از دست رفته را داشته باشیم.

حال می‌توان این پرسش را پیش کشید که آیا چستی معنای زندگی و بود و نبود ما در این جهان، مسئله‌ای حیاتی است که یافتن پاسخی برای آن به‌راستی به زندگی ما معنایی می‌بخشد؟ آیا حتی می‌توان تا آنجا پیش رفت و مدعی شد که آدمی زیستن راستین را آغاز نخواهد کرد، پیش از آن که به معنای زندگی پی برده باشد؟ یا آن که این پرسش‌ها تنها ذهن کسانی را به خود مشغول می‌دارد که زندگیشان خالی از معناست و با پیش کشیدن این پرسش‌ها، می‌کوشند پاسخی برای بی‌معنایی و بیهودگی زندگی خود بیابند؟ مگر نه این است که زندگی ما بر اثر عوامل پیش‌بینی‌ناپذیر بیرونی، هر لحظه

و به ناگاه، می‌تواند پایان گیرد. پس می‌توان گفت که حتی داشتن طول عمر کافی در محدوده زمانی معینی نیز به معنای داشتن آرامش خاطر در شکل‌دهی به زیستی بامعنا نیست؛ چرا که اگر زندگی هر لحظه و به ناگاه بتواند پایان پذیرد، پس طول عمر بالقوه نیز نمی‌تواند چندان اهمیتی داشته باشد. شاید مهم‌تر از این همه، اطمینان و آگاهی ما نسبت به مدت زمان معینی است که در اختیار داریم و کوشش در بهره‌وری از همین مدت زمان محدود؛ تا هم در جست‌وجوی معنایی برای زندگی خود باشیم و هم بر اساس یافته خود، زندگیمان را به گونه‌ای شکل دهیم که بتوانیم از آن احساس خشنودی کنیم. یا حتی بهتر نیست که پرسش از معنای زندگی را چندان جدی نگیریم و آن را با طنز و شوخی برگزار کنیم؟ آیا معنای زندگی در همان چند توصیه پیش‌پاافتاده و کنایه‌آمیز، ولی در عین حال نه چندان دور از واقع، خلاصه نمی‌شود که گوینده تلویزیون در صحنه پایانی فیلم سینمایی معنای زندگی بر زبان می‌آورد؟^۱

باری، نوجوانی را در نظر بگیرید که تکلیف مدرسه‌اش را انجام می‌دهد، یا محو خواندن کتابی است یا نقاشی می‌کند، و یا غرق در بازی با موبایل و سرگرمی‌های دیگر است. اندکی که خسته می‌شود و بی‌حوصله، همه را رها می‌کند و در افکار خود غوطه‌ور می‌شود. لحظه‌ای از پنجره اتاق به آسمان چشم می‌دوزد و به فکر فرو می‌رود: «جهان و کیهانشان چه بی‌انتهاست». نور خورشیدِ نیمروز چشمانش را می‌آزارد. به درختان می‌نگرد و نسیم ملایم باد را که از میان شاخ و برگ‌ها می‌وزد بر چهره خود حس می‌کند. رهگذرانی را می‌بیند که گاه شتابان و گاه آرام از خیابان می‌گذرند. اینک به سکوتی گوش فرامی‌دهد که بر هستی سایه افکنده است. عظمت سکوت را

1. Try and be nice to people, avoid eating fat, read a good book every now and then, get some walking in, and try and live together in peace and harmony with people of all creeds and nations.

احساس می‌کند. می‌بیند که سکوت نه آغازی دارد و نه پایانی؛ انگار که سکوت از آن زمانی است که هنوز همه چیز ساکن و ساکت بود - بودی ناآفریده، همیشگی و جاودانه. به ناگاه سکوت را می‌شکند و با صدای بلند با خود به سخن گفتن آغاز می‌کند: «من کی‌ام؟ در این جهان چه می‌خواهم؟ جهان و هر چه در آن است را چه پایانی است؟». بار دیگر سکوت همه جا را فرا می‌گیرد و انگار که سکوت چنان فضای تنهایی او را پُر می‌کند که در هیاهوی سکوت، پاسخی برای پرسش‌های خود نمی‌یابد.

اما سکوت آغاز اندیشیدن است و اندیشیدن آغاز جست‌وجویی پایان‌ناپذیر در هزارتوی حیات آدمی؛ برای یافتن پاسخی به چستی معنای زندگی. در این جا می‌توان با این سخن ماکس پیکارد در کتاب جهان سکوت^۱ همراه شد که می‌گوید: هرگاه انسان به سخن گفتن آغاز می‌کند، کلام او همواره از سکوت پیشین پدید می‌آید. پیدایش سخن از سکوت چنان آشکار است و چنان ناپیدا که انگار تنها روی دیگر سکوت است که اینک زبان به سخن گفتن گشوده است؛ و یا روی دیگر کلام است که پیش‌تر خاموش بوده است. کلام از سکوت هستی گرفته است، از بسیاری سکوت. بسیاری سکوت، اگر امکان سرازیر شدن در کلام را نمی‌داشت، در خود متلاشی می‌شد. کلام به اشاره سکوت، که بر او تقدم وجودی داشت، هویت و حقانیت یافت. البته این اندیشه است که به کلام حقانیت می‌بخشد، اما سکوت، که متقدم بر کلام است، نشان از آن دارد که آنگاه که اندیشه به میدان می‌آید، توان آن را دارد که کلام را با خلاقیت از دل سکوت بیرون کشد.

تنها آن‌جا که دو انسان با هم به گفت‌وگو نشسته‌اند، می‌توان دریافت که کلام، دیگر نه به سکوت که سرتاسر به انسان‌ها تعلق دارد. آنگاه که دو انسان با هم سخن می‌گویند، همواره حضور سکوت، که در گوشه‌ای به گوش نشسته، محسوس است. حضور سکوت، گفت‌وگو را گسترش می‌دهد و

1. *Die Welt des Schweigens*. Max Picard. München 1988.

نمی‌گذارد کلمات در حصار تنگ سخنانِ گفت‌وگوکنندگان باقی بمانند؛ و این سکوت است که کلمات را از دوردست‌ها فرا می‌خواند، آن‌جا که سکوت سر تا پا گوش است و با حضور اوست که کلمات جان می‌گیرند و بُرمایه می‌شوند. حتی از این نیز فراتر: کلمات انگار که از زبان سکوت سخن می‌گویند، از زبان سومین حاضر ناپیدا در عرصهٔ گفت‌وگو، شنونده‌ای که با خاموشی خود و با پرسش‌هایی که در ذهن او شکل می‌گیرند، بیش از گفت‌وگوکنندگان سخن می‌گوید. آری، سومین سخن‌گو در عرصهٔ گفت‌وگو آنست که سکوت اختیار کرده است. در پایان دیدارها و گفت‌وگوهای که سقراط با دوستان و شاگردانش دارد، هربار چنین می‌نماید که انگار سکوت، خود سخن می‌گوید و آنان که سخن گفته‌اند، شنوندگان سکوت می‌شوند. و مولانا، گاه در پایان غزل‌هایش، و پس از آن که راز دل با شمس تبریز در میان می‌نهد، خود را و ما را به سکوت، به خاموشی فرا می‌خواند و به درنگ و دراندیشیدن:

یک‌نفسی خموش کن، در خمشی خروش کن
وقت سخن تو خامشی در خمشی تو ناطق

باری، هدف از گفت‌وگو، پی‌بردن به دیدگاه‌های «دیگری» است. در واقع، آمادگی برای حضور در گفت‌وگو و گوش سپردن به سخنان «دیگری»، تجربه‌ای مشترک است که نتیجهٔ آرمانی آن، فهم جهان و درک معنای زندگی‌ست. آنان که به گفت‌وگو می‌نشینند، در جست‌وجوی معنای زندگی و در راه نزدیک شدن به آن چیزی‌اند که «حقیقت» نام گرفته است. آری، ما همه جست‌وجوگریم، در جست‌وجوی معنای زندگی، و اندیشه‌ورزان و فیلسوفان در تلاش برای پاسخ گفتن به چستی معنای زندگی. اینک با سکوت خویش به گفت‌وگوی آنان گوش می‌سپاریم و با حضور فعال خود می‌کوشیم که این گفت‌وگوها را تا افق‌های دوردست گسترش دهیم؛ تا ببینیم

آیا برای ما که ساعتی‌چند در سکوت به سخنان آنان گوش فراداده‌ایم، نکته‌ای و اشاره‌ای یافت می‌شود که ما را در جست‌وجویمان در فهم جهان و درک معنای زندگی یاری دهد؟



در گزینش گفت‌وگوهای گردآمده در این کتاب چند اصل را مبنای کار قرار داده‌ام: یکی آن که تنها گفت‌وگوهایی را برای ترجمه و انتشار در این کتاب برگزیده‌ام که به‌لحاظ موضوعی مهم‌اند و اندیشه‌های اساسی این ده متفکر معاصر را تا حدودی بازتاب می‌دهند. از این‌رو، از ترجمهٔ مصاحبه‌های سطحی و باب‌روز که در آن‌ها بیش‌تر به مسائل زودگذر پرداخته می‌شود و به همین خاطر نیز بسیار زود کهنه می‌شوند، خودداری کرده‌ام. گذشته از این، اندیشه‌ورزانی به گفت‌وگو فراخوانده شده‌اند که گرچه همه آلمانی نیستند اما همه آلمانی‌زبانند یا آلمانی‌دان. پس پیداست که همهٔ ترجمه‌ها از متن آلمانی صورت گرفته است؛ زیرا نمی‌خواستم با میانجی مترجمی از زبانی دیگر، نادرستی‌ها و نارسایی‌هایی به متن ترجمهٔ فارسی گفت‌گوها راه یابد. در انتخاب گفت‌وگوها تمام توان خود را بکار گرفته‌ام تا خوانندهٔ این کتاب را به سوی اندیشه و دیدگاهی خاص نکشانم، بلکه او را به آرا و افکار اندیشه‌ورزانی با نظرگاه‌های متفاوت و گاه حتی مخالف با یکدیگر آشنا کنم و از این طریق، به‌گونه‌ای غیر مستقیم، گفت‌وگویی میان آنان برقرار کنم. قصدم بیش و پیش از هر چیز روشنگری بوده است؛ بی‌آن‌که به ارزیابی و ارزش‌گذاری آرا و افکار این یا آن اندیشمند بپردازم. تنها در یک مورد، یعنی در پایان متن گفت‌وگو با مارتین هیدِگر، آگاهی‌های تازه‌ای را که دربارهٔ این گفت‌وگو و دیگر افکار و نظرگاه‌های او گرد آورده‌ام، در پی‌گفتاری با عنوان پنجاه سال بعد با خوانندگان در میان گذاشته‌ام. جز این، هرگاه در گفت‌وگویی نکته‌ای به‌نظم نیاز به توضیح داشته یا سخن از

مکتبی و شخصیتی یا کتاب و نوشته‌ای در میان بوده است که توضیحی کوتاه درباره آن‌ها می‌توانسته به دریافت بهتر موضوع یاری رساند، به صورت زیرنویس آگاهی‌هایی در اختیار خوانندگان گذاشته‌ام؛ از این رو تأکید می‌کنم که تمام زیرنویس‌ها و توضیحات را من به کتاب حاضر افزوده‌ام.

متن گفت‌وگوهای کتاب پیش رو را از منابع گوناگون گردآورده‌ام؛ به این معنا که کتابی به هیچ زبانی در دست نبوده است که دربرگیرنده همه این ده گفت‌وگو با اندیشه‌ورزان اروپایی باشد. برای کسانی که بخواهند به منابع اصلی گفت‌وگوها دسترسی پیدا کنند، در آغاز هر گفت‌وگو، منبع مورد استفاده را، با توضیحاتی کوتاه، در زیرنویس به دست داده‌ام. و سرانجام آن‌که، عنوانی برای کتاب در نظر گرفته‌ام که به گمانم، اگر نیک بنگری، تا حدی فصل مشترک و مضمون و مقصود همه گفت‌وگوهاست؛ زیرا نمی‌خواستم با انتخاب عنوان یکی از گفت‌وگوها برای کتاب، این تصور پدید آید که گفت‌گویی را بهتر و برتر از دیگر گفت‌وگوها ارزیابی می‌کنم. بر همین اساس نیز متن گفت‌وگوها را بر اساس نام و به ترتیب الفبای فارسی آورده‌ام: از آرنست تا یوناس.

من فیلسوف نیستم

گفت‌وگو با هانا آرنت

گفت‌وگو با هانا آرنت در سلسله گفت‌وگوهایی صورت گرفت که گوئتر گاس، روزنامه‌نگار، دیپلمات و سیاستمدار آلمانی، میان سال‌های ۱۹۶۳ تا ۲۰۰۳ میلادی با شخصیت‌هایی سرشناس در گوشه و کنار جهان انجام می‌داد و از شبکه‌های گوناگون تلویزیون آلمان پخش می‌شدند. گفت‌وگو با آرنت در ۲۸ اکتبر سال ۱۹۶۴ از شبکه دو تلویزیون آلمان پخش شد. این گفت‌وگو بعدها با عنوان آنچه باقی می‌ماند، زبان مادری‌ست در مجموعه‌ای به چاپ رسید. گاس در این سلسله برنامه‌ها در مجموع با بیش از ۲۰۰ اندیشمند، نویسنده، هنرمند و سیاستمدار سرشناس معاصر گفت‌وگوهایی انجام داد. از آن جمله با: گوستاو گروندگنس، آرتور کوستر، ویلی برانت، گولا مان، کُتراد آدِناوِر، هلموت شمیت، رودی دوچکه، ایندرا گاندی، هلموت کُهل، رودلف آوگ‌اشتاین، مارتین والسر، آنگلا مرکل، یورک پکر، کریستا وولف، والتر پِنس، یوشکا فیشر، گوئتر گراس، جورج تابوری و هنری کیسینجر. برخی از این گفت‌وگوها تاکنون روی دیسک‌های تصویری و همچنین به صورت کتاب منتشر شده است.

گوئتر گاوس: خانم هانا آرنت، شما نخستین زنی هستید که در این سلسله گفت‌وگوها شرکت می‌کنید. البته نخستین زنی که در تصور رایج به کاری بسیار مردانه مشغول است: شما فیلسوف‌اید. با این اشاره می‌رسیم به اولین پرسش. آیا در نقش خود در حلقه فیلسوفان، به‌رغم مقبولیت و احترامی که برای شما قایل‌اند، احساسی خاص دارید؟ یا با این پرسش، مسئله برابری زن و مرد را پیش کشیده‌ایم که برای شما هرگز وجود نداشته است؟

هانا آرنت: بله، ولی به گمانم در ابتدا باید به نکته‌ای در صحبت‌های شما اعتراض کنم. من به حلقه فیلسوفان تعلق ندارم. حرفه من — البته اگر اصولاً بتوان از آن به عنوان حرفه نام بُرد — نظریه سیاسی^۱ است. من به هیچ‌وجه خودم را فیلسوف نمی‌دانم. باور هم ندارم، آن‌گونه که شما با صمیمیت اظهار داشتید، در حلقه فیلسوفان پذیرفته شده باشم. حال بگذارید به نکته دیگری پردازیم که شما در مقدمه سؤالتان مطرح کردید. شما می‌گویید تصور رایج این است که فلسفه مشغله‌ای مردانه است، ولی قرار نیست که مشغله‌ای مردانه هم باقی بماند! یک زن هم خیلی خوب می‌تواند فیلسوف باشد...

دقیقاً به همین خاطر هم من شما را یک فیلسوف می‌خوانم...
خُب، ظاهراً در مقابل نظر شما کاری از من ساخته نیست. با این همه تأکید می‌کنم که خودم را یک فیلسوف نمی‌دانم و بر این باورم که به‌طور قطع با فلسفه وداع کرده‌ام. همان‌طور که می‌دانید، من دانش آموخته فلسفه‌ام، اما این به معنای آن نیست که فقط در محدوده این رشته تحصیلی مانده‌ام.

1. politische Theorie (political theory)

به نکته خوبی اشاره کردید. با این همه مایلم بدانم که شما دقیقاً چه تفاوتی میان فلسفه سیاسی از یک‌سو و کارتان به عنوان استاد نظریه سیاسی می‌بینید؟ چون وقتی به برخی آثارتان و از آن جمله به کتاب وضع بشر^۱ فکر می‌کنم، بیش‌تر تمایل پیدا می‌کنم تا شما را در ردیف فیلسوفان قرار دهم؛ حداقل تا زمانی که این تفاوت را برای من به‌طور دقیق توضیح نداده‌اید.

بینید، تفاوت این دو در واقع در خود موضوع است. تعبیر فلسفه سیاسی، که من پرهیز دارم از آن استفاده کنم، به‌طور سنتی دارای بار منفی بسیاری است و پیشینه خوبی ندارد. من وقتی، چه در محافل دانشگاهی یا غیر دانشگاهی، درباره این موضوع صحبت می‌کنم، همیشه یادآور می‌شوم که میان فلسفه و سیاست تنش و کشمکش وجود دارد؛ یعنی تنش میان انسان، وقتی فلسفه‌ورزی می‌کند و انسان، به عنوان موجودی کنشگر. این تنش در فلسفه طبیعت وجود ندارد. فیلسوف مانند همه انسان‌ها روبروی طبیعت می‌ایستد و وقتی درباره طبیعت می‌اندیشد، به نام همه بشریت سخن می‌گوید. اما در رویارویی با سیاست بی‌طرف نیست؛ از زمان افلاطون تاکنون!

منظورتان را می‌فهمم.

و به این خاطر، به استثنای شماری اندک از فیلسوفان، اغلب آنان در مواجهه با سیاست نوعی خصومت از خود نشان می‌دهند. کانت در این میان استثناست. چنین خصومتی برای تمام این مجموعه فوق‌العاده مهم است؛ زیرا مسئله‌ای شخصی نیست، بلکه ناشی از ماهیت خود موضوع است.

و شما نمی‌خواهید در مواجهه با سیاست در این خصومت سهیم باشید؛ چون معتقدید که به کارتان لطمه می‌زند؟

دقیقاً چنین است: «نمی‌خواهم در این خصومت سهیم باشم». من در

1. *The human condition*. Arendt, Hannah. Chicago / London 1958. (*Vita activa oder vom tätigen Leben*). Hannah Arendt. München / Zürich 1981.

واقع می‌خواهم سیاست را شفاف و دقیقاً با نگاهی بدون دخل و تصرف سیاست ببینم.

بله، منظورتان را می‌فهمم. اجازه بدهید که پرسش پیشین درباره مسئله برابری زن و مرد را دوباره مطرح کنم. آیا چنین مسئله‌ای اصولاً برای شما وجود داشته است؟

بله، بدیهی است که این مسئله فی‌نفسه همیشه وجود داشته است. در واقع من در این زمینه اُمُل و قدیمی بودم و همیشه اعتقاد داشتم که برخی مشغله‌ها و حرفه‌ها برای زنان مناسب نیست، یعنی برازنده آنان نیست. مثلاً وقتی زنی فرمان می‌دهد و دستور صادر می‌کند، صورت خوبی ندارد. اگر می‌خواهد و برایش مهم است که قابلیت‌ها و ویژگی‌های زنانه خود را حفظ کند، باید بکوشد تا در چنین موقعیتی قرار نگیرد. این که حق با من است یا نه، مسئله دیگری است. من شخصاً به گونه‌ای کم‌وبیش ناخودآگاه، یا بهتر بگویم، کم‌وبیش آگاهانه، از این اصل پیروی کردم و آن را ملاک قرار دادم. مسئله برابری زن و مرد برای شخص من اهمیتی نداشته است. خیلی ساده بگویم، من آن‌چه مایل به انجامش بودم، انجام داده‌ام.

ما مطمئناً در طول این گفت‌وگو به جزییات کار شما خواهیم پرداخت. اما پیشاپیش نکته‌ای را روشن کنیم. می‌دانیم که بخشی مهم از کار شما معطوف به شناخت شرایطی است که تحت کنش و رفتار سیاسی تحقق می‌یابند. آیا با این بخش از فعالیت‌های خود می‌خواهید بر طیف گسترده‌ای اثر بگذارید؟ یا معتقدید که چنین تأثیری در حال حاضر به هیچ‌وجه ممکن نیست و یا اصولاً چنین تأثیر دامن‌داری برایتان اهمیت چندانی ندارد؟

می‌دانید، این باز از آن سؤال‌های سخت است! خیلی صادقانه بگویم، من وقتی مشغول کارم به تأثیرگذاری آن فکر نمی‌کنم.

و وقتی کار به پایان رسید.

خوب، کارم را انجام داده‌ام. ببینید، نکته اساسی آن است که کار باید برای من قابل فهم باشد و نوشتن برای من به فهم و درک کار کمک می‌کند. نوشتن برای من بخشی از فرایند فهم موضوع است.

نوشتن برای شما در خدمت شناخت بهتر و بیش‌تر موضوع قرار دارد؟
بله، چون از این طریق مسائل مشخصی برایم معلوم و محرز می‌شوند. فرض کنیم کسی حافظه بسیار خوبی داشته باشد، به‌طوری که به‌راستی همه آن‌چه را می‌اندیشد بتواند به‌خاطر بسپارد. من جداً در این باره تردید دارم؛ چون من به کاهلی خودم واقفم که بتوانم همه چیز را یادداشت کنم. مهم برای من، خودِ فرایند تفکر است که قرار گرفتن در آن رضایت مرا تأمین می‌کند. بعد هم اگر موفق شوم، به تناسب موضوع، منظورم را با نوشتن بیان کنم، باز راضی و خشنود خواهم شد. شما حالا از تأثیرگذاری آن می‌پرسید. به‌کنایه می‌گویم که این سؤال از آن سؤال‌های مردانه است. مردها همیشه به‌طرز وحشتناکی مایلند اثر بگذارند، اما من به این قضیه به‌نحوی دیگر و از بیرون نگاه می‌کنم. آیا مایلم تأثیرگذار باشم؟ نه، من می‌خواهم بفهمم. و اگر دیگران نیز به همان معنا که من فهمیده‌ام موضوع را دریابند، موجب رضایت خاطر من می‌شود؛ چیزی مانند داشتن احساس رابطه تنگاتنگ با موطن خود.

آیا راحت و به آسانی می‌نویسید؟ جمله‌بندی‌هایتان ساده است؟
گاهی کار نوشتن ساده است و گاهی هم سخت. ولی به‌طور کلی می‌توانم بگویم، پیش از رونوشت برداشتن، هرگز شروع به نوشتن نمی‌کنم.

نوشتن را بعد از آن‌که درباره موضوع فکر کردید، شروع می‌کنید؟
بله. من دقیقاً می‌دانم چه می‌خواهم بنویسم. اگر ندانم چه می‌خواهم بنویسم،

شروع به نوشتن نمی‌کنم. اغلب هم فقط یادداشت برمی‌دارم و بعد کار نوشتن، نسبتاً سریع، پیش می‌رود. پیش‌رفت کار هم در اصل به این بستگی دارد که تا چه حد سریع بتوانم تایپ کنم.

پرداختن به نظریه سیاسی و پژوهش در رفتار و کنش سیاسی در کانون توجه و کار شما قرار دارد. آن‌چه در این رابطه برای من فوق‌العاده جالب است، نکته‌ای است که شما در نامه‌نگاری‌هایتان با پُرفسور شولم^۱ نیز به آن اشاره کرده‌اید. در این نامه نوشته‌اید، من عیناً نقل می‌کنم: «در دوران جوانی نه به سیاست علاقه داشتم و نه به تاریخ.» خانم آرنست شما در سال ۱۹۳۳ میلادی به‌خاطر آن‌که یهودی بودید، ناگزیر از آلمان مهاجرت کردید. آن زمان بیست و شش ساله بودید. آیا پرداختن به سیاست و توجه شما نسبت به سیاست و تاریخ، در رابطه‌ای علت و معلولی با این رویدادها قرار داشت؟ بله، بدیهی است. در سال ۱۹۳۳ میلادی دیگر بی‌توجهی به امر سیاسی ممکن نبود. حتی پیش از آن هم غیر ممکن بود.

منظورتان این است که پایان دوره بی‌توجهی شما نسبت به سیاست، پیش از این تاریخ بود؟

بله، معلوم است. من روزنامه‌ها را با علاقه و هیجان می‌خواندم و درباره رویدادها نظر داشتم. البته به هیچ حزبی وابسته نبودم و نیازی هم به پیوستن به حزبی احساس نمی‌کردم. از سال ۱۹۳۱ میلادی هم مطمئن بودم که

۱. Gershom Scholem گرشوم شولم (۱۸۹۷ تا ۱۹۸۲): استاد تاریخ ادیان و عرفان یهودی (قبلاً)، او افزون بر دوستی با هانا آرنست، با لئو اشتراوس و والتر بنیامین نیز دوستی نزدیک داشت و پس از جنگ جهانی دوم با همکاری تئودور آدورنو مجموعه آثار والتر بنیامین را منتشر کردند. شولم در سازمانی به نام «تحالف السلام» (اتحاد برای صلح Brit Shalom) به منظور ایجاد تفاهم و همزیستی اعراب و یهودیان در فلسطین تلاش بسیار نمود. فعالیت‌های این سازمان موجب اخراج آن از مجمع جهانی صهیونیست‌ها شد.

نازی‌ها بر سر کار خواهند آمد و مدام با دیگران دربارهٔ این مسئله درگیری و جر و بحث داشتیم. ولی در واقع اولین بار در مهاجرت بود که به‌طور روشمند و منظم به این موضوعات پرداختیم.

من دربارهٔ این اظهارات شما یک پرسش تکمیلی دارم. اگر از این نقطه حرکت کنیم که شما از سال ۱۹۳۱ میلادی یقین داشتید که نمی‌توان از قدرت‌یابی نازی‌ها جلوگیری کرد، آیا انگیزه‌ای در شما بوجود نیامد که فعالانه در مقابل این روند بایستید و برای مثال در حزبی عضو شوید؟ یا چنین اقدامی را مفید و معقول نمی‌دانستید؟

به‌شخصه چنین کاری را عاقلانه نمی‌دانستم. اگر مفید و معقول می‌دانستم، احتمالاً کاری انجام می‌دادم. هر چند الان به دشواری می‌توان گفت که چه باید انجام می‌گرفت. به هر حال، من امیدی به چنین راهکاری نداشتم.

آیا رویدادی را به یاد دارید که تاریخ رویکردتان به سیاست را با آن مشخص کنید؟

می‌توانم به آتش کشیده شدن رایشستاگ، پارلمان آلمان در جمهوری وایمار را در ۲۷ فوریه سال ۱۹۳۳ نام ببرم و بازداشت‌های غیرقانونی که شب بعد از این واقعه صورت گرفت. در آن زمان این دستگیری‌ها را «بازداشت‌های حفاظتی» می‌نامیدند که به اصطلاح برای حفظ جان افراد دستگیر شده صورت می‌گرفت. شما می‌دانید که بازداشت‌شدگان را یا به زیرزمین گشتاپو^۱ و یا به اردوگاه‌های کار اجباری می‌بردند. آن‌چه پس از این رویدادها آغاز شد هولناک و تکان‌دهنده بود و امروز اغلب تحت‌الشعاع وقایع بعدی قرار می‌گیرد. این رویداد ضربه روحی و شوک مستقیمی بود که به من وارد شد و از آن لحظه به بعد احساس مسئولیت کردم. یعنی دیگر بر این نظر نبودم که به سادگی می‌توان نشست و شاهد این رویدادها بود. من در برخی موارد

۱. Geheime Staatspolizie (Gestapo): نیروی پلیس جنایی و سیاسی در آلمان نازی.

کوشیدم تا کمک کنم، ولی آن چه موجب شد که بلافاصله آلمان را ترک کنم... نمی دانم که اصولاً باید این ماجرا را تعریف کنم؛ چون کاملاً بی اهمیت و پیش پا افتاده است.

خواهش می کنم برایمان ماجرا را شرح بدهید.

من به هر حال قصد مهاجرت داشتم و با دیدن این وقایع فوراً به این نظر رسیدم که یهودیان دیگر نمی توانند در آلمان بمانند. تمایل هم نداشتم که به عنوان شهروند درجه دو در آلمان بمانم و به اشکال گوناگون این طرف و آن طرف سرگردان شوم. افزون بر این ها اعتقاد داشتم که اوضاع بدتر و وخیم تر خواهد شد. با این همه، دست آخر بدون دردسر و در صلح و صفا آلمان را ترک نکردم. البته بگویم که احساس رضایت و خشنودی داشتم. من بازداشت شدم و بعد هم به طور غیر قانونی از آلمان خارج شدم. ماجرا را برایتان شرح خواهم داد و این که چرا از آن چه پیش آمد راضی بودم؛ چون فکر کردم دست کم کاری انجام داده ام و کسی نمی تواند پشت سر من بگوید، کاری نکرد و بی تقصیر ماند. فرصت این کار را سازمانی صهیونیستی به من داد. من با چند تن از رهبران برجسته این سازمان و پیش از همه با کورت بلومنفلد^۱، رئیس وقت این سازمان در آلمان دوستی نزدیک داشتم، ولی من صهیونیست نبودم. کسی هم سعی نکرد تا مرا به عضویت آن سازمان ترغیب کند. هر چه بود، به معنایی تحت تأثیر این جنبش قرار داشتم؛ چرا که صهیونیست ها باعث شدند تا قوم یهود به نقد و نقادی خود بپردازد. این آن چیزی بود که مرا تحت تأثیر قرار داده بود، اما به لحاظ سیاسی با آن ها سر و

۱. Kurt Yehuda Blumenfeld کورت یهودا بلومنفلد (۱۸۸۴ تا ۱۹۶۳): صهیونیست آلمانی تبار سرشناس که در اوایل قرن بیستم به مدت چهار سال دبیر کل مجمع جهانی صهیونیست ها بود. بلومنفلد و هانا آرنت به رغم دوستی دیربای، در مسائلی چون جنبش صهیونیستی، هولوکاست و مسئله مهاجرت یهودیان به فلسطین، سالیان دراز با هم جدل و مناظره داشتند و این اختلاف نظر ها تا آخر نیز ادامه داشت.

کار نداشتم. بهر حال، در سال ۱۹۳۳ میلادی بلومنفلد و یکی دیگر از اعضای این سازمان که من نمی‌شناختم، سر صحبت را با من باز کردند و گفتند ما می‌خواهیم مجموعه‌ای فراهم بیاوریم که همه اظهارات و عقاید ضد یهودی در سطح جامعه در آن گرد آمده باشد. برای مثال اظهارات و عقایدی را جمع‌آوری کنیم که در انجمن‌ها و کانون‌های گوناگون و صنف‌های متفاوت و تمام نشریه‌های تخصصی و غیره بیان و درج شده است. خلاصه همه آن‌چه در خارج از آلمان آشکار و علنی نمی‌شود. چنین مجموعه‌ای از عقاید ضد یهودی را در آن زمان «تبلیغ تنفر» می‌نامیدند. پیداست که گردآوری این مجموعه را کسانی که در سازمان‌های صهیونیستی بودند، نمی‌توانستند فراهم بیاورند؛ زیرا اگر چنین شخصی لو می‌رفت، تمام سازمان لو می‌رفت و از هم می‌پاشید.

بدیهی است.

بله، معلوم است. آن‌ها از من سؤال کردند که آیا مایلیم این مجموعه را آماده کنم؟ گفتم: البته که حاضرم. من از این که پاسخ مثبت داده بودم خشنود و راضی بودم؛ چون اولاً این کار به‌نظرم معقول و منطقی می‌آمد و دوم آن که می‌دیدم می‌توان کاری انجام داد.

و در رابطه با این اقدام بازداشت شدید؟

بله، در این رابطه بود که گیر افتادم. البته بخت یارم بود و بعد از هشت روز بیرون آمدم؛ چون با مأمور اداره آگاهی که مرا بازداشت کرده بود دوست شدم. جوان خوب و مهربانی بود که از بخش پلیس نظامی به اداره سیاسی منتقل شده بود. هیچ اطلاعی از حوزه کاری جدید خودش نداشت. نمی‌دانست که چه باید بکند. به من می‌گفت: «مجرمانی که با آن‌ها سر و کار دارم، معمولاً از ظاهرشان پیداست که چه جور آدم‌هایی‌اند. اما نمی‌دانم با شما چه کنم؟»

در برلین بازداشت شدید؟

بله، در برلین بود. متأسفانه مجبور بودم به این مأمور جوان دروغ بگویم؛ من که نمی‌توانستم سازمان را لو بدهم. داستان‌هایی خیالی و ماجراهایی از من درآوردی برایش تعریف کردم. او هم به من می‌گفت: «من شما را این‌جا آوردم، خودم هم شما را بیرون می‌برم. فقط وکیل بگیرید. یهودی‌ها در حال حاضر پول ندارند. پول‌هایتان را برای بعد پس‌انداز کنید!». در این میان اما سازمان به‌طور غیر مستقیم برای من وکیلی استخدام کرده بود، ولی من وکیل را دست به‌سر کردم؛ چون احساس می‌کردم حرف‌های مرد جوانی که مرا دستگیر کرده بود، صادقانه بود. او چهره نجیبی داشت. به هر حال، به او اعتماد کردم و فکر کردم از این طریق امکان آزادی‌ام بیش‌تر است تا از طریق وکیل که خودش هم از قبول وکالت من ترس داشت.

و سرانجام آزاد شدید و آلمان را ترک کردید؟

بله، آزاد شدم، ولی به‌طور غیر قانونی از مرزهای آلمان گذشتم؛ چون پرونده من مفتوح مانده بود.

خانم آرنت، در نامه‌نگاری‌هایتان با گرشوم شولم، که پیش‌تر به آن‌ها اشاره کردم، توصیه او را که گفته بود، شما همواره باید تعلق به قوم یهود را در خاطر داشته باشید، بسیار روشن، به عنوان توصیه‌ای بی‌مورد رد کرده بودید. من عیناً گفته شما را بازگو می‌کنم: «یهودی بودن بسی هیچ تردید جزیی انکارناپذیر از زندگی من است و هیچ‌گاه نیز نمی‌خواستم چیزی از این واقعیت را تغییر بدهم.» حال مایلم در این مورد چند پرسش با شما در میان بگذارم. شما در سال ۱۹۰۶ میلادی در شهر هانور آلمان متولد شدید؛ دختری از خانواده‌ای یهودی که پدرش مهندس بود و در شهر کونیگسبرگ رشد کرد.^۱ می‌توانید از

۱. هانا آرنت در شهر کوچک لیندن در نزدیکی هانور متولد شد. لیندن اکنون منطقه‌ای از شهر هانور، مرکز ایالت نیدرزاکسن (ساکسونی سفلی) آلمان است. پدر هانا، پاول آرنت ←

خاطرات دوران کودکی‌تان برای ما بگویید که زندگی و رشد کردن در خانواده‌ای یهودی، در سال‌های پیش از جنگ جهانی اول در آلمان، چه معنایی داشت؟ در حقیقت نمی‌توانم به این پرسش شما درست و دقیق پاسخ بدهم. تا آن‌جا که به خاطرات شخصی مربوط می‌شود، باید بگویم که من در اصل نمی‌دانستم که یهودی‌ام. مادرم کلاً آدمی غیر مذهبی بود.

پدرتان زودهنگام درگذشت.

بله، پدرم خیلی زود و وقتی من هفت سال بیش نداشتم درگذشت. شاید آن‌چه می‌گویم عجیب و غریب باشد. پدر بزرگ من رئیس جامعهٔ لیبرال‌ها و عضو انجمن شهر کونیگسبرگ بود. نیاکان ما از خاندان‌های قدیمی کونیگسبرگ بودند. با این همه، تا وقتی من کودک خردسالی بودم، در خانهٔ ما کلمه «یهودی» بر زبان کسی جاری نبود. این کلمه را اولین بار بیرون از خانه و از طریق کنایه‌های ضد یهودی بچه‌های همبازی‌ام شنیدم. جزییات ماجرا ارزش تعریف کردن ندارد. تازه از این طریق بود که من در واقع «روشن» شدم.

برای‌تان یک ضربهٔ روحی بود؟

نه.

آیا این احساس را داشتید که متمایز از دیگرانید؟

بله، اما این موضوع دیگری است. در هر حال، یک ضربهٔ روحی نبود. پیش

→ (۱۸۷۳ تا ۱۹۱۳) و مادر او مارتا کوهن (۱۸۷۴ تا ۱۹۴۸) وقتی که هانا سه ساله بود، به شهر نیاکان خود، کونیگسبرگ پروس بازگشتند. کونیگسبرگ در آن زمان هنوز بخشی از خاک رایش آلمان بود. در جریان جنگ جهانی دوم، این شهر به تصرف نیروهای ارتش سرخ درآمد و پس از پایان جنگ، در سال ۱۹۴۵ میلادی، سران متفین در کنفرانس پوتسدام ادارهٔ منطقه شمالی پروس شرقی را به اتحاد جماهیر شوروی واگذار کردند. در ماه اکتبر سال بعد، روس‌ها این منطقه و شهر کونیگسبرگ را به جمهوری روسیه شوروی الحاق کردند و اکنون نیز جزو خاک روسیه است.

خودم فکر کردم: خُب، من یهودی‌ام. این که آیا احساس کردم چیز بخصوصی هستم؟ بله! اما امروز نمی‌توانم برای شما آن احساس را دقیق بیان کنم.

چه تصویری از یهودی بودن داشتید؟

بدون آن که بخواهم ارزش‌گذاری کنم، بر این باورم که تصورات آن زمان من با یهودیت نسبتی نزدیک داشت. برای مثال، قدری که بزرگ‌تر شدم، می‌دانستم که شکل و قیافه من مانند یهودی‌هاست. یعنی که شکل و شمایل من با دیگران فرق می‌کند. به این موضوع بسیار آگاهانه وقوف داشتم، اما به این خاطر احساس حقارت نمی‌کردم، بلکه می‌گفتم: خُب، من یهودی‌ام. از این گذشته، می‌توان گفت که مادرم و خانه و خانواده‌ی ما اندکی با خانواده‌های معمولی فرق داشتند. در قیاس با بچه‌های خانواده‌های یهودی دیگر و حتی با بچه‌های فامیل هم وجود ویژگی‌های خاصی احساس می‌کردم. البته برای یک کودک خردسال سخت بود که تشخیص دهد این ویژگی‌ها چیست.

بسیار مایلم که درباره‌ی آن چه به نظرتان در خانواده‌ی شما خاص و متفاوت بود، برایمان اندکی توضیح بدهید. شما می‌گویید مادرتان هرگز نیازی نمی‌دید که تعلق خانواده به یهودیت را برایتان توضیح دهد؛ تا آن‌که در کوچه از بچه‌های همبازی‌تان شنیدید که شما یهودی‌اید. آیا آگاهی به یهودی بودن که شما در نامه به شولم به عنوان «جزیی انکارناپذیر از زندگی‌تان» بر آن تأکید می‌کنید، برای مادرتان تا حدی از میان رفته بود؟ این آگاهی برای او هیچ اهمیتی نداشت؟ آیا مادرتان جذب جامعه‌ی غیریهودی شده و همگون‌سازی^۱ در مورد او به نتیجه رسیده بود، یا، به هر حال، دچار این توهم بود که همگون‌سازی در مورد او نتیجه‌بخش بوده و جذب جامعه‌ی غیریهودی شده است؟

مادر من تمایل و علاقه‌چندانی به مسائل نظری نداشت. گمان نمی‌کنم او در این مورد تصورات خاصی داشت. او از خانواده‌ای برخاسته بود که در آن